



شهادت علی فارسی به روایت عباس دارائی نژاد

## یاد باد آن روزگاران...

بود و همه هم احترامش را داشتند. البته او هم پاسخ همه را مؤدبانه می داد. رابطه او با بچه ها، رابطه فرامندی نبود، رفاقت بود.

□ □ □

با احتیاطهایی که داشت، گاهی کارهایی می کرد که اگر مدیران الان بدانند، احتمالاً عیوسانه به مطلب نگاه می کنند. هر وقت می خواست به تهران برود، اگر کسی با ماشین می رفت، همراهش می شد و اگر کسی نبود، با اتوبوس می رفت و ماشین نمی برد. گاهی وقت ها بچه ها فراموش می کردند و به اصطلاح قاش می گذاشتند. گاهی وقت ها تا کاشان پشت ماشین تدارکات می نشست و می رفت. این واقعیت ها، با باورکردنی نیستند. وقتی بچه ها قرارشان با او را فراموش می کردند و قاش می گذاشتند، بعدا که یادشان می آمد و عذرخواهی می کردند و او مؤدبانه می گفت، «من حقی ندارم.» همین کارها بود که باعث شده بود بچه های جهاد اصفهان، با طبیعت خاطر او را بیپذیرند.

□ □ □

پس از شهادت، تا چند روز جنازه ایشان پیدا نمی شد. وقتی در منطقه سلمچه (سره امام رضا) به طرف قرارگاه مهندسی جهاد اصفهان می آید، گلوله توپ درست روی خودروی لندکروزش منفجر می شود، به طوری که جنازه اش به سادگی قابل شناسایی نبود. چند روز در معراج شهدا دنبال جنازه گشتم تا بالاخره شناسایش کردم. حتی از پلاکش هم خبری نبود و تکه های آن را بعدا در داخل بدنش پیدا کردم. بیشتر از گلو و دندان هایش او را شناختم. وقتی با آقای روحانی (امام جمعه وقت سابق اصفهان) صحبت کردم، گفت شک نکنید؛ این جنازه، خودش است. وقتی جنازه را آوردند، همه دوستان تصدیق کردند که جنازه خودش است. نمی دانید چه در اصفهان و چه در کاشان، چه جمعیت عظیمی برایش سینه چاک می کردند و اشک می ریختند. دوست داشتی تر از آن بود که به راحتی قابل وصف باشد. خانواده فرهنگی ایشان، هنوز هم در کاشان زیانزد و مورد احترام ویژه هستند. این ها خانواده ای برای محرومین و روستائیان خدمت می کنند و عشق به آن ها را سرلوحه زندگی قرار داده اند.

□ □ □

فرازهایی از وصیتنامه و با نقل می کنم:  
«آری، سرزمین دانشگاه و جبهه های ایران، قدم به قدمش بوی بهشت می دهد و چه نیکو همه فرمان حسین زمان، خمینی عزیز، این نعمت بزرگ الهی را بلیک گفته و حضور پیدا کرده اند. در این دانشگاه، به جز خدانشناسی و ایثار چیز دیگری را نمی توان یافت و چه زیباست این فراز از تاریخ اسلام، بایستی قدر بدانیم و آنچه می توانیم خالصانه و به خاطر الله مایه بگذاریم و بدانیم که خداوند پذیراست و در تداوم این حرکت بزرگ و سرنوشت ساز برای جهان اسلام، فقط و فقط راه تجات، خط امام و به طور کلی اعتقاد به ولایت فقیه می باشد و اگر شناخت کاملی از آن داشته باشیم، هرگز حاضر نیستیم از مسیر آن منحرف شویم و تمام سرمایه های ظاهری چون مال و جان و فرزند را حاضریم در این راه فدا کنیم و در این رهگذر، روحانیت حق بزرگی به گردن ما دارند که مهم ترین نقش را در استقرار و جاگرفتن ولایت فقیه در قانون اساسی داشته اند. خدایا، به مقام و منزلت همه خوبان درگامت، شهادت فی سبیل... را نصیب من هم بگردان.»

عقب بردن لباس های جبهه داشت، لباس ها را مجدداً به انبار تحویل می داد. دفعه بعد که برمی گشت، مجدداً یک ساعت جلوی انبار معطل می ماند تا لباس دیگری به او بدهیم. می گفت: «اسم من را روی لباس بنویسید تا هر وقت می آیم، همان لباس را ببوشم.» من می خندیدم و می گفتم: «یک دست لباس برادر و اندازه ات کن و برای همیشه نگه دار.» می گفت: «کدام روش برای بیت المال بیشتر صرفه جویی دارد؟» جواب می دادم: «ایه پیر، به پیغمبر، اگر یک لباس سایز تن خودت داشته باشی، با صرفه تر است.» بعد از این رفت و یک دست لباس اندازه خودش پیدا کرد.

□ □ □

در جبهه، همه جور کاری داشتیم. یکی از کارها، جمع آوری و شستن ظروف بود. هر وقت شهید فارسی از کنار آشپزخانه رد می شد، با این که عضو شورای جهاد استان اصفهان بود، شروع می کرد به شستن ظرف ها. چند بار دیدم که بقیه کارها را رها کرده و مخلصانه در حال شستن ظروف است. یک روز به او گفتم: «این قدر مخلص بازی در نیارو، هر کس در جبهه ظرفشویی کند، شهید می شود و من حال و حوصله بردن پیگر تو را ندارم!» خندید و گفت: «ما و شهادت!» گفتم: «بابا! تو مسئولیت بزرگی داری. این کارها را کسانی هستند که انجام دهند. تو نباید کتری پر کنی و جای درست کنی یا این که به فکر طراحی و مدیریت باشی!» گفت: «من عاشق شهادتم و با این ظرف شستن، بهتر می توانم به خدا نزدیک شوم.»

□ □ □

امریذیری از ایشان در جهاد اصفهان، زیانزد بود. بچه های جهاد اصفهان به راحتی از هر کسی امریذیری نداشتند. خیلی ها که سوای خوبی هم داشتند، وقتی به اصفهان آمدند نتوانستند با بچه های جهاد به خوبی کار کنند و گلابه داشتند که هر یک از این بچه ها، اظهار نظری می کند و توقعی دارد؛ اما وقتی به شهید فارسی می رسیدند، احترامش را داشتند و امریذیریش را همه قبول داشتند. به کسی که اهل کاشان و عضو شورای جهاد استان باشد و بچه های جهاد اصفهان قبولش داشته باشند، واقعاً باید نمره ۲۰ داد. خودش را در دل همه جا کرده بود. اصفهانی ها خودشان را خیلی زرنگ حساب می کردند و از غیغ خودشان خیلی کسی را قبول نداشتند. حالا، کسی از کاشان آمده و عضو شورای جهاد استان شده

شهید علی فارسی در سال ۱۳۳۱ در شهر کاشان چشم به دنیا گشود و پس از طی دوران کودکی، به تحصیل علم پرداخت و موفق به اخذ فوق دیپلم در رشته پتروشیمی شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع حرکت جهاد سازندگی، از همان روزهای اول به خدمتی عاشقانه و ایثارگرانه در جهاد پرداخت و با هدف رفع فقر و محرومیت از چهره روستاهای طاغوت زده و استعمارزده میهن اسلامی، به سازندگی روستاها همت گماشت. مدتی عضو شورای جهاد سازندگی شهرستان کاشان بود و تا اواسط سال ۱۳۶۱ در این مسئولیت به خدمتگزاری پرداخت. از این زمان به عنوان عضو شورای جهاد استان اصفهان و در مسئولیت امور شهرستان ها مشغول شد و با قبول مسئولیت ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی استان اصفهان، تمام وقت و تلاش خود را صرف امر جنگ کرد، گرچه قبل از این زمان نیز بارها در عملیات و در جبهه های نبرد شرکت داشت.

× × × × ×

در عملیات های متعدد شرکت کرد، اما هنگامی که برای عملیات کرپای ۵ آماده می شد، احساس کرد که لحظه وصال نزدیک است. چند روز قبل از شهادتش از همه برادران، دوستان، آشنایان و خانواده اش طلب حلالیت کرد و آن گاه استوار، مصمم و عاشق، به مصاف بعثیان کافر و مزدوران استکبار جهانی شتافت و جسم سوخته اش، شاهدهی دیگر بر رسوایی و نابودی نظام باطل و استکباری مسلط بر جهان گردید.

شهید علی فارسی، خود از خانواده شهید بود. قبلاً برادرش به لقاء... نائل آمده بود. صداقت، خلوص و تواضع شهید فارسی زیانزد تمام دوستان و آشنایان بود. از شهید فارسی، همسر و دو فرزند به یادگار مانده اند.

□ □ □

در خصوص شهید فارسی، اوایل جهاد را به یاد می آوریم که با آن خیلی تفاوت داشت و گفتند در حال حاضر لذت بخش است. آن وقت، وضع به گونه ای بود که خیلی از کارهای پدری را خود مسئولین انجام می دادند، مثلاً وقتی برای پروژه ای سیمان می رسید، همه برای تخلیه آن صف می کشیدند. این نوع کار در همه جهاد مرسوم بود و هر جهادی که مسئول آن در این کارها پیشقدم تر بود، موفق تر بود. شهید فارسی، از جمله مسئولینی بود که در حمل سیمان و سایر کارهای پدری، همیشه پیشقدم بود.

□ □ □

ایشان در عملیات والفجر ۲، رابط قرارگاه خاتم الانبیا با گردان ما بود و در منطقه فاهو با مأموریت داده بودند. من عادت دارم تا کاری به پایان نرسد، از آن تعریف و تمجید نمی کنم. چون ایشان رابط تدارکاتی بود، هر وقت می آمد، به سرعت یک لیست در اختیارش می گذاشتم و می گفتم: «این چه وضعی است؟» و مقداری غرولند و کمی دوها را یاد آوری می کردم. ایشان چند مرتبه می رفت و می آمد و من هر بار او را بازمی گرداندم و از پیشرفت کار حرفی نمی زدم. بالاخره با آن ادب و حیای که داشت، گفت: «کارت شده غرولند! پروژه در چه حال است؟» به او گفتم: «غرولند بزمن و کار پیش برود بهتر است یا تعریف و تمجید کنیم و کار بماند؟»

□ □ □

ایشان عضو شورای جهاد استان اصفهان بود و قد بلندی داشت. هر وقت به منطقه می آمد، باید برایش یک دست لباس پیدا می کردم، اما پوتین برایش پیدا نمی شد. لباس می پوشید و چند روزی در جبهه می ماند و هنگام برگشت، به خاطر احتیاطی که در خصوص

